نسخه‌های مختلف در فقره‌ی «قد خضعت له ثوابت الصعاب و اذعنت رواصن الاسباب» ...

- الف) «ثوابت الصعاب»؛ کوه‌های سرسخت
- ب) «الرقاب الصعاب»؛ گردن‌ِگردن‌کشان
- ج) «رواتب الصعاب»

الف) «ثوابت الصعاب»؛ کوه‌های سرسخت

> «قد خضعت له ثوابت الصعاب في محل تخوم قرارها ، وأذعنت له رواصن الأسباب في منتهى شواهق أقطارها»[1].

این جمله ثنائی است. فعل ًدوتایی است. خیلی زیبا است؛ «خضعت»، «اذعنت». وقتی صحبت سر رفتار و وجود است، تعبیر به «خضعت» می‌کنند؛ عالم مادون. وقتی صحبت سر علم و نورانیت و در ملکوت بالا رفتن است، حضرت تعبیر به «اذعنت» می‌فرمایند. خُب، خدای متعال چه کار کرده است؟

«خضعت له»؛ برای او خاضع است، **«ثوابت الصعاب»؛** اضافه‌ی صفت به موصوف است. یعنی «الصعاب الثوابت». البته روی حسابش در اینجا[2] معنا کرده‌اند؛ می‌گویند مثل کوه‌ها. «ثوابت» یعنی کوه‌ها. کوه‌های سرسخت. **«في محل تخوم قرارها»؛** ریشه‌ی یک کوه در کجای زمین است؟ «تخوم»، یعنی منتهای ریشه و قطر و ناحیه‌های که برای آن هست. یک ثابت صعب، تخوم و منتهای قرارش، کجا است؟ از ابتدا تا منتهای تخومش،«خضعت». سر و پا خاضع است، برای دستگاه الهی.

«قد خضعت له»؛ للّه سبحانه تعالی، **«ثوابت الصعاب»؛** چیزهای سخت و محکم و راسخ، **«في محل تخوم قرارها»؛** در محل منتهای الیه قرارش. در بالاترین درجه و زمین هفتم. البته تخوم به نحو پایین رفتن است. پایین‌ترین درجه، منتهای الیه پایین رفتن و ریشه‌ای که دارد، همه سر و پا خطا هستند. هیچ کجا نمی‌توانند از فرمان او سرکشی کنند. خاضع است.

و از این طرف در بالاتر رفتن. «تخوم» پایین رفتن بود. از این طرف در بالاتر رفتن؛ **«وأذعنت له»؛** اذعان می‌کند و تصدیق می‌کند برای خداوند متعال، **«رواصن الأسباب»؛** یعنی الاسباب الرصینة؛ سببهای محکم و با استحکام. «في منتهى»؛ در آن جا تخوم و منتهی پایین رفتن بود، در اینجا دارد: **«منتهى شواهق أقطارها»؛** در بالاترین درجه‌ی بالارفتن [خودش]. شاهق یعنی اعلی و مرتفع. في منتهى ارتفاعها. شاهق، ارتفاع است و اقطار، نواحی است. یعنی «في نواحیها المرتفعة». «شواهق اقطارها» یعنی «في اقطارها الشاهقة».

پس «رواصن اسباب» یعنی اسباب رصینه، اسباب محکم، به ربوبیت او اذاعان دارد در بالاترین نواحی مرتفعه‌ی خودش. هر چه بالا بروید، در بالا به جایی نمی‌رسید که به رفعت ملک او اذعان نکنند. بگوید: من به جایی رفتم که به قدری بالا است که از سلطه‌ی الهیه هم بالاتر است. خیر؛ هر چه بالاتر برود، اذعان می‌کند.

این شمای جمله و ترجمه‌ی آن بود. حالا تک‌تک این کلمات را بررسی کنیم و ببینیم می‌تواند چند وجه داشته باشد. معنای حسی آن می‌شود، آسمان و زمین. «تخوم» یعنی این کوه‌ها ریشه دارد و

همه‌ی آن‌ها هم خاضع در پیشگاه الهی هستند. «اسباب» هم آسمان‌ها می‌شود. این همه آسمان بالای سر ما است. «رواصن الاسباب» با همه‌ی ارتفاعی که دارند، اذعان دارند به اینکه خدای متعال مالک و سلطان آن‌ها است. این ظاهر حسی است.

آیا معانی دیگری هم محتمل هست؟ وقتی لغاتش را بررسی کنیم، کمکم می‌بینید ممکن است وجوه دیگری هم به ذهن بیاید.

اولین کلمه، کلمه «ثوابت» است. «خضوع»، «ثوابت»، «صعاب». شاید یک وقتی از خضوع و خشوع بحث کردیم. دارد یادم می‌آید که از خضوع و خشوع و تفاوت آن‌ها بحث شده است.

---

[1]. شیخ صدوق، التوحید، ۷۱.

[2]. التوحید: فی الحاشیه: «الظاهر أن المراد بثوابت الصعاب ما في الأرض من أصول الكائنات وبرواصن الأسباب ما في السماوات من علل الحادثات ، وفي البحار وفي نسخة (ب) و (و) و (د) (رواتب الصعاب)».

ب) «الرقاب الصعاب»؛ گردن‌ِ گردن‌کشان

در کلمه‌ی «ثواب»، نسخه‌ها مختلف است. الآن در توحید صدوق دارد: «ثواب الصعاب». در عیون اخبار الرضا علیه السلام که مرحوم صدوق همین روایت را نقل کرده‌اند، دارد: «خضعت له الرقاب الصعاب»[1]. به جای «ثواب»، کلمه‌ی «الرقاب» دارد. تا شما کلمه‌ی «رقاب» را می‌بینید، می‌بینید برای شما فتح باب شد. نسخه بدل‌ها، ذهن را توسعه می‌دهد. تا حالا گفتیم «ثواب الصعاب»، یعنی کوه‌ها. «خضعت»؛ همه خاضع هستند.

اما اگر گفتید: «رقاب الصعاب»، یکی از معانی «صعب» سختی است. یعنی بسیار سخت. اما معنای دیگر «صعب» اسب سرکش است. حضرت فرمودند: «انّ أمرنا صعب مستصعب». «صعب» اسبی است که رم می‌کند. سوار شدن بر آن سخت است. «انّ أمرنا صعب»؛ اینطور نیست که ما یک امری داشته باشیم و راحت سوارش شوید و بگویید برویم؛ ذلول باشد. بلکه «صعب». شما را به زمین می‌زند. تحمل آن آسان نیست. بعد می‌فرمایند: «مستصعب». یعنی اسب‌هایی که اصلا نمی‌گذارند زندیکش شوید تا سوارش شوید. «صعب» اسبی است که سوارش می‌شوید، اما زمینت می‌زند. «مستصعب» اسبی است که اصلاً نمی‌گذارد زندیکش شوید و سوارش شوید. «لا یحتمله الا ملک مقرب او نبیّ مرسل او عبد امتحن اللّه قلبه للایمان»[2].

در بصائر حدیث دیگری دارد که در آن فرموده‌اند: «إنّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ شَرِيفٌ كَرِيمٌ ذَكْوَانٌ ذَكِيٌّ وَعْرٌ لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ»؛ یکی از زیباترین روایت‌ها است.

راوی می‌گوید: «قُلْتُ فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ قَالَ مَنْ شَاءَ»[3]؛ یعنی در شیعیان اهل البیت علیهم السلام کسانی می‌توانند باشند که اهل البیت علیهم السلام به آن‌ها عنایت کنند که از آن‌ها هم بالاتر بروند. اینکه آن‌ها چه کسانی هستند و شاهدی در روایت دارد یا نه، نمی‌دانم. این روایت خیلی جالب است! «من شاء»!

بنابراین اگر «رقاب» در روایت باشد، «صعب» به‌معنای گردن کلفت می‌شود؛ گردن کش، رمکننده و سرکش. «صعاب» یعنی چه؟ یعنی «ذلّت له رقاب الجابرة». «صعاب» یعنی انسان‌های سرکش و عنود، معصیت کار. «خضعت له الرقاب الصعاب»؛ گردن همه‌ی آن‌ها برای او خاضع است. این دیگر ربطی به کوه پیدا نمی‌کند. اگر نسخه‌ی «رقاب» بیاید، ذهن سراغ سرکش‌ها می‌رود.

شاگرد: طبق این بیان، تعبیر «فی محل تخوم قرارها» چه می‌شود؟

استاد: کلمه‌ی «تخوم» می‌تواند تأیید برای نسخه‌ی توحید صدوق باشد. یعنی بگوییم «ثواب» درست است و آن تصحیف شده است. اما اینکه آیا با فرض اینکه «صعاب» به‌معنای انسان‌های سرکش باشد، «تخوم» می‌تواند معنا پیدا بکند یا نه؟ این سؤال را برای بعد بگذاریم. ولی فعلاً «تخوم» را شاهد بگیریم برای اینکه «ثواب» درست است.

شاگرد 2: می‌توان به این معنا گرفت که نهایت انانیت‌شان که پَستی است، باز هم خاضع است؟

استاد: «ذلّت له رقاب الجابرة» را به چه صورت معنا می‌کنید؟ جابرة، گردنکش هستند اما «رقاب» هم گردن آنها است. یعنی گردن ِگردنکشان، برای او پایین است. نمی‌تواند گردن بکشد. «ذلّت» یعنی سرش را پایین بیاورد. «ذلّت له رقاب الجابرة»؛ گردن پایین می‌آید.

شاگرد: بر اساس یک قرار ذهنی و روحی گردنکشی پیدا می‌کند.

استاد: وقتی به فضای استعاره می‌روید، باید به مناسبت موطن آنها را معنا کنید. وقتی کوه می‌گویید، تخوم آن کجا می‌شود؟ می‌شود زیر زمین. وقتی به گردنکشی می‌روید، تخوم گردنکشی می‌شود اوج انانیت. اوج استکبار می‌شود. به مناسبت چقدر قشنگ می‌شود! خُب، اگر «رقاب» باشد، حضرت چه می‌فرمایند؟ می‌گویند کسانی که گردنکشی دارند، اوج انانیت‌شان تا مخ و ریشه‌اش، نزد خدای متعال ذلیل هستند. هیچ جای ندارند که بگویی یک ریشه‌ای باشد که آن ذلّت در آن نیاید.

شاگرد: حتی ممکن است که خضوعش، خضوع همراه با ادراک هم باشد، نه یک خضوع تکوینی.

استاد: بله؛ واقعاً همینطور است. فقط مشهد دارد؛ یعنی یک جایی است که در حجاب قرار می‌گیرد و آن ذلّت را دارد. وقتی در یک مشهدی می‌آید که آن ذلّت برای او ظهور می‌کند ... .

تازه دیدم. نمی‌دانم اسمش چه بود. در اینترنت بزنید می‌آید. شعری گفت. گفت: خدایا من طوری بنده تو هستم که هر چه سر من بیاوری تسلیم هستم. مصرع دوم شعرش این است که اگر می‌گویی نه، اخبر! امتحان کن! این را گفت و بعد از مدتی مبتلا به حبس البول شد! خُب، حالت درد می‌آید و طول هم می‌کشد. لحظه‌ای نیست.

حاج آقا مکرر می‌فرمودند - هر وقت هم این را می‌گفتند، می‌فرمودند: نعوذ بالله تعالی! - بعد می‌گفتند: آن عالم بزرگ، از مشایخ نجف، مبتلا به حبس البول شدند. گفتند دیشب حالم طوری شد، اگر رادع الهی نبود خودم را اتلاف کرده بودم. یعنی یک عالم و پیرمرد، طوری درد به او حمله بکند که بگوید خودم را می کشتم تا راحت شوم!

او مبتلا به حبس البول شد. بعد از اینکه مبتلا به حبس البول شد، دید آقا از آن «اخبر» به کجاها رسید! می‌گویند این بچه‌ها که به مکتب‌خانه می‌رفتند و درس می‌خواندند کنار آنها می‌نشستند و می‌گفت «عمّکم الکذاب ...». در کتابها زیاد در مورد او گفته‌اند. از کسانی بود که شاید برای قرن چهارم - پنجم بود. منظور اینکه شوخی نیست؛ به یک حبس بول مبتلا می‌شود، می‌گوید: من به خدا گفتم نمی‌خواهد امتحان کنی. از اینها زیاد بوده است. حاج آقای علاقه بند می‌فرمودند: یک خیاطی بود، به قدری در خیاطی و کسب خودش دقت کرد، احتیاطات شرعیه را مراعات کرد، تا اینکه یک وقتی که با خودش حدیث نفس کرد. گفت من با این زحماتی که کشیده‌ام حاضر هستم بگویم خدایا «عاملنی بعدلک»! چقدر پاک رفتار کرده است!

می‌فرمودند: این حالش شد و گفت شب خواب دیدم صحنه‌ی قیامت شده و محشر است. من را آوردند. به من گفتند: تو گفته بودی: «عاملنی بعدلک»؟ گفت: خدایا تو شاهدی، حاضری. چقدر برای این دقیقه‌ها برای خیاطی زحمت کشیدم! گفتند: خُب، نگاه کن. در خواب نگاه کرد و تپه‌ای از خاکستر دید. گفتند: اینها حق الناس است و به گردن تو است. باید جواب آنها را بدهی. گفت اینها چیست؟ گفتند: پارچه‌هایی که برای تو می‌آوردند، نخش زبر است و پرز دارد. پرزی که به نخ است را می‌خواستی به چشم سوزن بکنی، اما نمی‌رفت. یک کبریت می‌کشیدی تا پرزهای آن بورد تا به داخل سوزن بورد. این پرزها جمع شده است. در عمر تو این پرزهای نخ‌های ملک مردم است که آتش زده‌ای! اگر عدالت است، خُب جواب اینها را بده. ملک دیگری بود. شما با کبریت این پرزها را سوزاندی و یک عمر آنها جمع شده است. حالا جواب آن را بده. این هم عدالت. حالا خدا می‌خواست منبّه

کند. می‌گوید از خواب بیدار شد و به سر خودش زد که این چه غلطی بود که من کردم و گفتم «عاملی بعدلک»؟! عدل خداوند که شوخی نیست.

شاگرد: نقل‌های مختلفی از آن داستان شده است. «استغفر اللّه لعمّکم الکذاب الذی زعم أن اللّه ... فسوف یراه فی مصداق رجل صابر».

استاد: من می‌گفتم صبر می‌کنم، اما دیدم با یک حبس بول آبروی من رفت. فقط همین‌جا بود؟

شاگرد: در جای دیگر دارد «ادعوا»[4].

استاد: بله، من این را دیده بودم.

شاگرد: تعبیر دیگر «ارموا» است.

استاد: بله، ارموا بالحجاره. اول دفعه‌ای که من برخورد کردم، این بود. می‌دانم یک تعبیر تندی بود.

چطور شد به اینجا رسیدیم؟ آقا فرمودند: خودش هم می‌فهمد. عرض کردم گاهی است که در حجاب است. اما برای بالاترین جابره، صحنه‌هایی می‌شود که عجز خودش را می‌بیند. نمرود گفت: «أنا ربّکم»، حال یک پشه آمده است و به دهان او رفته است. این شوخی است؟! این عجز آشکار، به این صورت، شوخی است؟!

شاگرد: در مورد فرعون هست که وقتی نعره خشک شده بود، گفت: خدایا می‌دانم که تو خدایی.

استاد: قبلاً پیرامونش صحبت شد. خدای متعال که فرعون را در رود نیل غرق کرده بود، خودش این قضاوت را کرده بود. بلا تشبیه مثل حضرت یوسف علیه السلام که می‌گویند از برادرهای یوسف به حکم خودشان، برادرش را تحویل گرفت: «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ في دينِ الْمَلِكِ»[5]. در اینجا هم خدای متعال ملکی را نزد فرعون فرستاد، گفت: من بنده‌ای داشتم که بر من سرکشی کرده است، همه‌ی چیزها را برداشته و می‌گوید مال خودم است، می‌گوید که من جای تو هستم. من بالاتر از تو هستم. چه کار کنم؟ فرعون گفت: اگر بنده‌ی تو در اینجا حاضر بود، او را در این دریای غرق می‌کردم. ملک به او گفت: همین را بردار و بنویس. این حکم را بنویس که بنده‌ای که از موالی خود سرکشی کرده است، حقش این است که در دریای غرقش کنند. بعد وقتی به دریای افتاد و نزدیک خفه شدن شد، گفت همینی است که خودت گفتی. الآن حکم خودت، برای خودت است.

---

[1]. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۱۲.

[2]. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۱ و ج ۱، ص ۲۴: «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ ذَكْوَانُ أَجْرَدُ لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ أَمَّا الذَّكْوَانُ فَهُوَ الَّذِي يَهْرُبُ مِنْهُ إِذَا رَأَى وَ أَمَّا الْمُسْتَصْعَبُ فَهُوَ الَّذِي لَمْ يُرْكَبْ بَعْدُ وَ أَمَّا الصَّعْبُ فَهُوَ الَّذِي لَا يَتَعَلَّقُ بِهِ شَيْءٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ ذَكَاءُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَمَّا الْأَجْرَدُ فَهُوَ الَّذِي لَا يَتَعَلَّقُ بِهِ شَيْءٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ فَأَحْسَنُ الْحَدِيثِ حَدِيثُنَا لَا يَحْتَمِلُهُ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ أَمَرَهُ بِكَمَالِهِ حَتَّى نَزَلَ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ » فَأَحْسَنُ الْحَدِيثِ حَدِيثُنَا لَا يَحْتَمِلُهُ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ أَمَرَهُ بِكَمَالِهِ حَتَّى نَزَلَ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْهُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى التَّوْفِيقِ وَ الْإِنْكَارُ هُوَ الْكُفْرُ».

نیز شیخ صدوق در الخصال، ج ۲، ص ۱۵۵ آن را چنین نقل کرده است: «إنّ أمر ان صعب مستصعب ال يحتمله إلا ملك مقرب أو نبي مرسل أو عبد قد امتحن الله قلبه للايمان إذا وسوس الشيطان إلى أحدكم فليتعوذ بالله وليقل : " آمنت بالله وبرسوله مخلصا له الدين"».

[3] همان، ص ۲۲: «عَنْ أَبِي اَلصّامِتِ اَلْقاَئِلِ أَبُو عَبْدِ اَللّهِ عَلَيْهِ اَلسّلاَمُ : إِنّ حَدِيثَنا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ نَمَفْتُ قُلُوبُ مُمْتَحَنٌ مُؤْمِنٌ مَلَكٌ مُقَرّبٌ وَ لاَ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لاَ عَبْدٌ كَيٌّ وَعَى اَلْإِيمانَ قَلْبَهُ وَ لاَ حَمَلَ هُ إِلاّ مَدِينَةٌ حَصِينٌ وَ لاَ سَبِيلَ إِلاّ مَسْلَكٌ ضَيِّقٌ وَ لاَ يَنالُ هذَا اَلْأَمْرَ إِلاّ ثَلاَثَةٌ مُسْتَبْشِرٌ بِالذُّلِّ دُونَ اَلْعِزِّ وَ مُتَوَقِّعٌ اَلْغُرْبَةَ دُونَ اَلْأُنْسِ وَ مُتَهَيِّئٌ لِلْمَوْتِ قَبْلَ اَلْفَوْتِ فَإِذا رَأَيْتُمْ ذلِكَ فَعِنْدَ ذلِكَ أَنْ تَوَقَّعُوا اَلْفَرَجَ صَباحاً وَ مَساءً فَإِنّ أَمْرَنا يَأْتِي فَجْأَةً فَطُوبى لِلْمُتَوَسِّمِينَ وَ هُمُ اَلْمُتَفَرِّسُونَ وَ هُمْ أُولُو اَلنُّهى وَ مَنْهُ اَلْمَنْهَجُ وَ إِلَيْهِ اَلْمَعْرَجُ طُوبى لِمَنْ شاهَدَ قائِمَنا وَ اَلْمُقِيمَ فِي دَوْلَتِهِ اَلْمُنْتَظِرَ لَها قَبْلَ قِيامِهِ أُولئِكَ أَوْلِيائِي حَقّاً بِي يُمَيِّزُ اَللّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ».

[4]. ابوالفرج بن الجوزی، المنتظم فی تاریخ الملوک والأمم، ج ۶، ص ۱۰۸: «سمنون بن حمزة الصوفی ویقال سمنون بن عبد الله ویکنی أبا القاسم صعب سریا وغیره ووسوس فکان یتکلم فی المحبة ثم سمی نفسه الکذاب لموضع دعواه فی قوله «فلیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فامتحنی» فامتحن بحصر البول فصار یدور فی المکاتب ویقول للصبیان: ادعوا لعمّکم المبتلی بلسانه!».

[5]. سوره ی یوسف، آیه ی ۷۶.

ج) «رواتب الصعاب»

نسخه دیگری را هم بگویم؛ به جای «ثواب»، «رواتب» است. مرحوم مجلسی در بحارالانوار که نقل می‌کنند، می‌گویند: «قَدْ خَصَّ رَوَاتِبُ الصِّعَابِ»[1]. طلبگی است، باید به هر کدام از نسخه بدل‌ها سر بزنیم و محتملات آن را ببینیم. فقط مشکلی که دارد این است: خود مرحوم مجلسی که «رواتب» را می‌آورند، وقتی می‌خواهند در بیانش توضیح بدهند، می‌گویند: «أی الثابت». یعنی معلوم می‌شود که شاید نسخه اشتباه شده است. وقتی ایشان در بیان، «ثابت» معنا می‌کنند، در ذهنشان همان «ثواب» بوده است. حالا ان شاء اللّه نگاه می‌کنم. این روایتی که بحث می‌کنیم، در دو جای بحارالانوار هست. یکی در جلد چهارم، صفحه دویست و بیست و هفت و دیگری هم در جلد نود، صفحه دویست و بیست و شش.

والحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1] بحار الأنوار ج۴ ص۲۲۱